

۲۷. خطاب قانونی

دوشنبه ۲ آبان ۱۴۰۱

شش مقدمه از مقدمات خطابات قانونی که در کلام مرحوم امام مذکور است را بیان کردیم. در ضمن مقدمه ششم گفتیم اگر چه اطلاق خطاب نسبت به موارد عجز معقول است اما از نظر اثباتی خطابات به موارد قدرت مقید شده‌اند و در تقیید خطاب بین مقید متصل و منفصل تفاوتی نیست و اگر وجود مقید متصل نسبت به قدرت را منکر باشیم، وجود قید منفصل قابل انکار نیست. البته ممکن است گفته شود «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (البقرة ۲۸۶) بر اشتراط قدرت در تکلیف دلالت ندارد چون منظور از تکلیف، تحمیل است که نفی آن با معذوریت ممکن است چون در جایی که شارع مکلف را معذور قرار داده باشد بر او چیزی تحمیل نکرده است و کلفتی بر او قرار نداده است.

اما این اشکال در «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (الحج ۷۸) قابل ایراد نیست چون مفاد آن نفی جعل در موارد عدم قدرت است. و خود حضرت امام هم قبول دارند در تقیید بین مقید متصل و منفصل تفاوتی نیست. بیان خطاب قانونی نهایتاً اطلاق خطاب را در فرض عدم قدرت معقول می‌داند نه اینکه تقیید به قدرت معقول نیست! این اشکال به مرحوم عراقی هم قابل ایراد است و کلام ایشان نهایتاً امکان اطلاق تکلیف را اثبات می‌کرد نه اینکه تقیید آن ممکن نیست. مقدمه هفتم: حتی اگر قدرت شرط تکلیف هم باشد و خطاب به قدرت هم مشروط باشد اما آنچه مهم است قدرت بر انجام متعلق تکلیف است و در موارد تراحم قدرت بر انجام متعلق دو تکلیف وجود دارد و مکلف عاجز نیست چون مکلف نسبت به انجام هر کدام از متعلق دو خطاب قدرت دارد و فقط بر جمع قدرت ندارد و جمع امر ندارد و مطلوب نیست. بنابراین در موارد تراحم حتی اگر هر کدام از دو خطاب به قدرت هم مشروط باشند، قدرت وجود دارد و دو خطاب قید دیگری ندارند و جمع که مقدور نیست اصلاً مامور به نیست.

اشکال این کلام این است که درست است که عنوان جمع مامور به نیست اما در فرض اطلاق دو خطاب واقع جمع مامور به است. نتیجه اطلاق وجوب دو واجب، طلب و امر به واقع جمع است و این برای مکلف مقدور نیست. در عدم تکلیف به غیر مقدور تفاوتی ندارد که آن عنوان مقدور نباشد یا واقع آن مقدور نباشد. اگر صحت تکلیف به قدرت مشروط باشد فرقی ندارد عنوان غیر مقدور باشد مثل جمع بین ضدین و یا عنوان غیر ممکن نباشد اما واقعیتی باشد که غیر ممکن است. ایشان از این مقدمه چه هدفی دارد؟ اگر منظورشان این است که عدم قدرت موجب تقیید خطاب نیست (هر چند موجب تضییق تکلیف هست) که همان مطلبی است که در مقدمات سابق بیان شده است و اگر غیر این مقصودشان هست اشکالی که گفتیم به آن وارد است. بنابراین این مقدمه در اثبات خطاب قانونی یا نتیجه ترتب نقشی ندارد.

در برخی کلمات دیگر ایشان هم وجوهی از اشکال وجود دارد که الان محل بحث ما نیست. مثلاً ایشان بین اطلاق و عموم تفاوت قائل شد و مامور به در موارد اطلاق را طبیعت دانستند اما در عموم مامور به را افراد دانستند در حالی که به نظر ما از این جهت بین عام و اطلاق تفاوتی نیست و در عموم هم افراد (به معنای دخالت خصوصیات در مامور به) متعلق امر نیستند بلکه همان طبیعت متعلق امر است.

خلاصه آنچه گفتیم این است که کلام ایشان اگر وجه معقولی داشته باشد همان بیان مرحوم عراقی است و از نظر ما همان بیان است. ایشان هم مثل مرحوم عراقی تصریح می‌کنند که نه واجب مشروط است و نه وجوب. مرحوم عراقی گفتند کسی که به فعل ضد اهم یا مساوی مشغول است به سد باب عدم متعلق امر از این ناحیه امر نیست و ایشان از آن به معذور بودن تعبیر کردند. اما اگر منظور ایشان این باشد که در عین وجود الزام از طرف شارع و التفات مکلف به آن، مکلف در ترک آن معذور است ما بیان معقولی برای آن نمی‌فهمیم.

بنابراین به نظر ما بیان خطاب قانونی حضرت امام همان بیان مرحوم محقق عراقی است هر چند تعبیر آنها متفاوت است. شاهد آن هم بیان خود ایشان در نتیجه کلام است: «إذا عرفت ما ذكر فاعلم: أنَّ متعلقي التكليفين قد يكونان متساويين في الجهة و المصلحة، و قد يكون أحدهما أهمّ.

فعلى الأوّل لا إشكال في **حكم العقل بالتخيير**، بمعنى أنَّ العقل يرى أنَّ المكلف مخير في إتيان أيّهما شاء، فإذا اشتغل بأحدهما يكون في مخالفة الأمر الآخر معذورا عقلا من غير أن يكون تقييد و اشتراط في التكليف و المكلف به، و مع عدم اشتغاله بذلك لا يكون معذورا في ترك واحد منهما، فإنّه قادر على إتيان كلّ واحد منهما، فتركه يكون بلا عذر، فإنّ العذر عدم القدرة، و الفرض أنّه قادر على كلّ منهما، و إنّما يصير عاجزا عن عذر إذا اشتغل بإتيان أحدهما، و معه معذور في ترك الآخر، و أما مع عدم اشتغاله به فلا يكون معذورا في ترك شيء منهما، و الجمع لا يكون مكلفا به حتّى يقال: إنّّه غير قادر عليه، و هذا واضح بعد التأمل.

و أمّا إذا كان أحدهما أهمّ: فإنّ اشتغل بإتيان الأهمّ فهو معذور في ترك المهمّ، لعدم القدرة عليه مع اشتغاله بضدّه بحكم العقل، و إن اشتغل بالمهمّ فقد أتى بالمأمور به الفعلّي، لكن لا يكون معذورا في ترك الأهمّ فيثاب بإتيان المهمّ و يعاقب بترك الأهمّ. فقد اتّضح ممّا ذكرنا أمران:

أحدهما: أنَّ الأهمّ و المهمّ كالمساويين في الأهمّيّة، كلّ منهما مأمور به في عرض الآخر، و الأمران العرضيّان فعليّان متعلّقان بعنوانين كليّين من غير تعرّض لهما لحال التراحم و عجز المكلف، و المطاردة التي تحصل في مقام الإتيان لا توجب تقييد الأمرين أو أحدهما أو اشتراطهما أو اشتراط أحدهما بحال عصيان الآخر لا شرعا و لا عقلا، بل تلك المطاردة لا توجب عقلا إلّا المعذورية العقلية عن ترك أحد التكليفين حال الاشتغال بالآخر، و عن ترك المهمّ حال اشتغاله بالأهمّ.

فظهر: أنَّ الأمر بالشيء لا يقتضي عدم الأمر بضدّه في التكاليف الكلية القانونية كما فيما نحن فيه. فما ادّعى شيخنا البهائيّ ليس على ما ينبغي، كما أنّ ما أجابوا عنه بنحو الترتّب و تصوير الأمر بالمهمّ مشروطا بعصيان الأهمّ ممّا لا أساس له، كما سيّتضح لك.

و ثانيهما: أنَّ المكلف مع ترك الأهمّ و المهمّ يستحقّ عقابين، لما تقدّم تفصيله. و لو تأمّلت فيما تقدّم تأمّلا صادقا، و تدبّرت فيه تدبّرا أكيدا، يسهل لك التصديق بما ذكرنا، و الله وليّ الأمر.» (مناهج الوصول، جلد ۲، صفحه ۲۹)

به نظر ما بیان ایشان همان بیان مرحوم عراقی است و بر همان اساس هم بیان معقولی است و اگر چیزی غیر از آن بیان باشد اشکالاتی به آن وارد است که قبلا گذشت.

در هر حال خطابات قانونی به عین در کلام مرحوم داماد نیز مذکور است. و نبین کلام فی هذا المقام مفصلا فی بحث العلم الاجمالی عند الکلام فی خروج بعض الاطراف عن مورد الابتلاء حیث نقول:

ان ملاك استهجان الخطاب خلوه عن الفائدة بالكلية، و أمّا لو كان فيه **غرض و فائدة و لو** لم يكن انبعاث العبد ليس الخطاب مستهجنا، فعلى هذا لا بأس بشمول الخطاب لمورد الابتلاء و غيره و لمن كان قادرا علي الفعل و غيره و لمن كان بمقتضى طبعه آتيا بالفعل أو تاركا له و غيره، فان التكليف علي نحو العموم بحيث يعم جميع المذكورات واقع في العرفيات ايضا، بل هو كثير شائع ذائع خصوصا في الموالى و السلاطين عند جعل القوانين للرعية، و سرّه ان التكليف الانشائية انما تكون لبيان وجود الارادات و الكراهات في النفس، و من الواضح ان الارادة النفس الامرية ربما لا فرق فيها بين القادر و غيره و بين محل الابتلاء و خارجه فمن هذه الجهة لا إشكال نعم بيان الارادة أو الكراهة لا بدّ و ان يكون معللا بعلة و مقرونا بفائدة من جهة ان نفس هذا البيان فعل من الافعال، و كل فعل صادر من الحكيم لا بدّ و ان يكون كذلك و لو كان فيه فائدة واحدة، فلاجل ذلك نقول: ان التكليف علي النحو الكلّيّ ربما يكون بداعي انبعاث العباد، و ربما يكون لجهات آخر من لزوم الاحتياط في موارد الشك في القدرة و الشك في موارد الابتلاء أو اتمام الحجة علي العاصين و التاركين أو من جهة عدم تميّز العنوان و نحو ذلك من الامور، و تفصيل الكلام خارج عن مقتضى المقام فتدبر. (المحاضرات، جلد ۱، صفحه ۲۸۲)

و هر آنچه ما در ضمن كلام مرحوم امام بيان كرديم در اينجا هم بيان مى كنيم كه اگر منظور ايشان همان بيان مرحوم عراقى است كه مراد اين است كه خطاب هست و مقيد نيست اما مكلف ملزم به انجام آن نيست بيان صحيح و تمامى است ولى اگر منظور ايشان اين است كه در موارد عدم قدرت و عجز، الزام هست ولى معذور است غير معقول است.

مساله بعد:

فصل لا يجوز أمر الأمر مع علمه بانتفاء شرطه

خلافاً لما نسب إلى أكثر مخالفينا ضرورة أنه لا يكاد يكون الشيء مع عدم علته كما هو المفروض هاهنا فإن الشرط من أجزائها و انحلال المركب بانحلال بعض أجزائه مما لا يخفى و كون الجواز في العنوان بمعنى الإمكان الذاتي بعيد عن محل الخلاف بين الأعلام. نعم لو كان المراد من لفظ الأمر الأمر ببعض مراتبه و من الضمير الراجع إليه بعض مراتبه الآخر بأن يكون النزاع في أن أمر الأمر يجوز إنشاء مع علمه بانتفاء شرطه بمرتبة فعلية. مرحوم آخوند فرموده اند امر آمر با علم او به انتفاء شرطش معقول نيست بر خلاف آنچه به اكثر مخالفين نسبت داده شده است. وجه استحاله هم اين است كه نسبت شرط به حكم نسبت علت به معلول است چون شرط جزو موضوع حكم است و مركب با از بين رفتن يك جزء از آن، معدوم مى شود و با معدوم شدن موضوع، حكم هم معدوم خواهد بود. البته روشن است كه منظور از اينكه موضوع علت حكم است علت حقيقى و تكوينى نيست همان طور كه روشن است. پس در فرضى كه جاعل مى داند شرط تكليفش تا ابد وجود ندارد، جعل حكم بر فرض تحقق آن شرط لغو است چون جعل حكم به داعى انبعاث است و جعل حكم مشروط به چيزى كه مولا مى داند تا ابد محقق نمى شود لغو است و از مولاى حكيم صادر نمى شود. و بعد دو بيان براى تصحيح آن ارائه كرده اند كه توضيح آن خواهد آمد. البته اين بحث يك مساله اصولى نيست بلكه كلامى است هر چند حرف صحيحى است.